



۲۰۱۸/۱۱/۱۹



مصطفی احمدی

## قدرت اقتصادی بهتر است یا قدرت نظامی؟

زمانی که جنگ سرد تمام شد، عده‌ای پیشبینی کردند که «ژئواکانومی» در آینده جایگزین «ژئوپلیتیک» خواهد شد. به اعتقاد آنها، قدرت اقتصادی کلیدی بود برای موفقیت در عرصه سیاسی. در چنین شرایطی، بسیاری فکر کردند دنیا به زودی به سمت قدرت نمایی کشورهایمانند جرمی و جاپان پیش خواهد رفت. امروزه هم همان حرفها به شکل دیگری تکرار می‌شود. مثلاً خیلی‌ها می‌گویند قدرت نمایی چین در عرصه اقتصادی باعث شده که سهم چین در عرصه بین‌المللی به طور قابل توجهی افزایش پیدا کند و تعادل جدیدی در جهان به وجود بیاید. اما آنهایی که چنین ایده‌ای را مطرح میکنند عملاً هیچ توجهی به قدرت نظامی نکرده اند. آنها می‌گویند یک قدرت اقتصادی برتر میتواند سریعاً به یک قدرت نظامی برتر تبدیل شود. در حالی که این صاحب‌نظران فراموش کرده اند که امریکا نزدیک به هفتاد سال، بزرگترین قدرت اقتصادی دنیا بود و بعد از این مدت توانست تا به یک ابر قدرت نظامی در دنیا تبدیل شود. در این میان صاحب نظران سیاسی همواره مشغول بحث در این مورد بوده اند که قدرت اقتصادی مهمتر است یا قدرت نظامی؟

سنت مارکسیستی می‌گوید: اقتصاد، ساختار زیربنایی قدرت است و نهادهای سیاسی تنها روبنا هستند. این فرضیه ای است که لیبرال‌های قرن نوزدهم نیز با آنها موافق بوده اند و می‌گفتند: افزایش وابستگی‌های متقابل در عرصه تجارت و بازرگانی باعث خواهد شد جنگ به پدیده ای تبدیل شود که هیچ موضوعیتی ندارد. مباحثی مانند جهانی شدن و جهانی سازی که ابعاد مختلفی از کشورها را متأثر ساخته است، با توجه به ایده لیبرالها مطرح شده و در دنیا در حال تطبیق است. اما مثال‌های نقض زیادی را میتوان برای رد این نظریه آورد. به عنوان مثال بریتانیا و جرمی در سال ۱۹۱۴ میلادی، شرکای نزدیک تجاری هم بودند. اما این مسأله، مانع درگیر شدن آنها با یکدیگر نشد و در نهایت اختلافات سیاسی باعث شد جنگهایی در بگیرد که پیشرفت اقتصادی در چند دهه را دستخوش اختلال کند. حتی جنگهایی که در طی دهه‌های اخیر شکل گرفته است نیز نشان میدهد جهانی شدن و وابستگی‌های اقتصادی، مانعی قوی در مقابل درگیری‌های نظامی بین کشورها نیست.

قدرت در عرصه بین‌المللی میتواند ناشی از قدرت در عرصه‌های متفاوت یک کشور باشد که کاملاً متأثر از یکدیگر هستند. از آن جمله میتوان قدرت نظامی، قدرت اقتصادی و قدرت علمی و تکنالوژی کشورها را نام برد. یعنی کشوری با داشتن چنین قدرتهایی در عرصه بین‌المللی نیز دارای قدرت حساب می‌شود. برخی صاحب‌نظران نیز قدرت نظامی را شکل نهایی قدرت در عرصه بین‌المللی ارزیابی می‌کنند. اما تبدیل شدن به قدرت نظامی قطعاً به شدت به داشتن اقتصادی شکوفا نیازمند است. اما این که در دنیای امروز، قدرت اقتصادی باعث رسیدن

به منابع بهتر می‌شود یا قدرت نظامی، سوالی است که جوابش به طور قطع معلوم نیست و به فاکتورهای زیادی وابسته است. امروزه چین و آمریکا از لحاظ اقتصادی به هم وابستگی متقابلی دارند، اما بسیاری از تحلیلگران درباره عواقب این وضعیت در عرصه قدرت سیاسی دچار سوء تفاهم هستند و آن را به درستی درک نمی‌کنند. بله درست است که چین می‌تواند با تهدید به فروش ذخایر دالری اش، آمریکا را بترساند اما با انجام چنین کاری، دالر می‌تواند تضعیف شود و ارزش ذخایر خود چین پایین آید. این اقدام در عین حال باعث به خطر افتادن تقاضای آمریکا برای واردات از چین می‌شود و این وضعیت هم به نوبه خودش باعث کاهش فرصت های شغلی و بی ثباتی اقتصادی در چین خواهد شد. به عبارت دیگر اگر چین بخواهد آمریکا را از این راه به زانو درآورد، در واقع خودش را نیز تضعیف کرده و به زانو درخواهد آورد. به همین دلیل، چین و برخی کشورهای دیگر به دنبال تغییر و تبدیل ذخایر خود از دالر به سمت طلا هستند.

منطق افزایش تجهیزات و قدرت نظامی برای قضاوت در مورد اینکه آیا وابستگی متقابل اقتصادی باعث افزایش قدرت می‌شود یا خیر، باید به تعادل نامتقارن‌ها توجه نشان دهیم. این تقریباً همان شرایطی است که در دوران جنگ سرد اتفاق افتاد. در آن زمان، آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی هر یک پتانسیل آن را داشتند که یکدیگر را در تقابل نظامی و هسته ای نابود کنند. اما اوضاع در حال حاضر خیلی با آن زمان متفاوت است. نمونه اش را در فبروری ۲۰۱۰ میلادی دیدیم. در آن زمان گروهی از ارشدترین مقامات نظامی چینی که از فروش اسلحه توسط آمریکا به تایوان برآشفته بودند، از دولت چین خواستند برای مقابله به مثل، تمام اوراق قرضه آمریکا را بفروشند. این پیشنهاد آنها با استقبال مواجه نشد چون چنین وضعیتی به ضرر خود چین هم تمام می‌شد. به طور خلاصه میتوان گفت، منابع اقتصادی میتوانند در کنار افزایش قدرت سخت نظامی، قدرت نرم را هم افزایش دهند. زیرا یک الگوی اقتصادی موفق نه تنها منابع لازم برای داشتن قدرت سخت نظامی را فراهم می‌کند بلکه دیگران را هم به شرکت در آن رقابت تشویق میکند و معادلات جهانی را به شیوه ای دیگر پیش می‌برد. حتی اگر احتمال استفاده از زور در میان کشورهای مختلف – یا تهدید به استفاده از آن- در سال‌های اخیر کمتر از گذشته شده باشد، باز هم باید گفت تأثیر زیاد جنگ باعث می‌شود بازیگران منطقی این عرصه به خرید تجهیزات نظامی بیشتر و افزایش قدرت خود در این عرصه روی بیاورند. به همین دلیل بخش قابل توجهی از بودجه کشورهای قدرتمند اقتصادی به عرصه نظامی تخصیص می‌یابد. به عنوان مثال در سال ۲۰۱۶ میلادی کشورهای جهان ۱۶۸۶ میلیارد دالر مصرف نظامی کرده اند که بیشترین مصرف نظامی دنیا در این سال انجام شده است. این رقم برابر با ۲۲۰ دالر به ازای هر نفر از جمعیت جهان است. کل مصارف نظامی جهان در سال گذشته میلادی نیز به برآورد موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک نزدیک به ۱۵۸۰ میلیارد دالر تخمین زده شده است که سهم دو کشور پیشتاز یعنی آمریکا و چین به ترتیب ۶۰۲٫۸ میلیارد و ۱۵۰٫۵ میلیارد دالر بوده است. با توجه به چنین آماری برای اثبات خرید تجهیزات نظامی برای کشورهای ابرقدرت، میتوان این استدلال را داشت که اگر قدرت سخت نظامی چین یا روسیه باعث هراس همسایه هایش باشد، این همسایه ها به فکر خواهند افتاد و برای حل این مشکل به قدرت دیگری مانند آمریکا برای تأمین و خرید تجهیزات نظامی خود مراجعه خواهند کرد و بر عکس.

نتیجه‌گیری: در نهایت، میتوان گفت که بازارها و قدرت‌های اقتصادی به نوعی در چارچوب خود ساخته سیاسی قرار دارند. یعنی درآمد های ایجاد شده در اقتصاد باعث تقویت عرصه نظامی و سیاسی کشورها می‌شود. در

مقابل مدیریت قدرت قهریه هم از اهمیت زیادی برخوردار است. یک کشور مدرن و هدایت شده، کشوری است که در عرصه استفاده مشروع از قدرت، روشی انحصاری را در پیش گیرد و این شرایط باعث میشود که بازارهای داخلی به راحتی فعالیت کنند. در سطح بین المللی نیز نگرانی‌ها از بابت استفاده از قدرت قهریه باعث میشود که ثباتی نسبی برقرار شود. به صورت کلی، قدرت نظامی در حال و آینده میتواند درجاتی از امنیت را به وجود بیاورد که درست مانند اکسیژن مورد نیاز بدن است. بنابر این قدرت نظامی در قرن بیست و یکم میلادی که تمام کشورها به دنبال قدرت اقتصادی هستند، همان استفاده‌هایی را که در قرن نوزدهم و بیستم میلادی داشت را دیگر ندارد ولی بخش مهمی از قدرت در عرصه بین المللی باقی خواهد ماند.

پایان

